

### لاهو‏تی؛ ظرفی‏تی که نشناخته ماند

**علی مندنی‌پور:** خبر کوتاه بود؛ سیدقادر لاهوتی؛ زاینده دیار رنج و محنت، معلم وظیفه‌شناس و سیاستمدار اخلاق مدار، دعوت حق را لبیک گفت و به سَنَرای باقی شناخت. آنچه در این یادداشت کوتاه می‌آید، سوگنامه‌ی است از سر احساس درد، نخست خطاب به خود و همه دست‌اندرکاران ودستانداران این فرهنگ که گویی پوستین وارونه بر تن کرده‌اند؛ دستمایه‌ی ای بزر گداشتِ مردی از قبیله سیاست و از تبار نیکان و سخت پایبند به رعایت اخلاق؛ این کیمیای روزگار مادکتر لاهوتی معلم اخلاق را می‌گوییم؛ مسردی از جنس مردم، همگام با مردم و کنار مردم. درخ و درد آن گونه که رسم شناخته‌شده زمانه ما استست تا زنده بود قدر و قیمتش را ندانسته و جایگاه واقعی‌اش را چنانچه شایسته و بایسته بود، نشناختیم و اگر هم شناختیم، به عادت معهود بسیاری از آدم‌ها، بی‌اعتنا از کنارش گذشتیم. گوییا، فرهنگ مرده‌پرستی در تاروپود وجودمان ریشه دوانده و ما را بیش از آنچه باید با بازی‌های نمایشی و وقت‌گیر زندگی امروزی سرگرم کرده است. چه، تا زنده‌ایم چو‏نان بیگانگان از کنار هم درمی‌گذریم، بی‌آنکه به همدیگر نیم‌پنگاهی انداخته و احوالی بپرسیم؛ اما آنگاه که یکی از ما سر بر بالین مرگ نهاده، گفتار و رفتارمان به ناگاه و به‌گونه‌ای باورنکردنی ازاین‌رو به آن رو نشده، تازه به یاد خوبی‌هایش افتاده و از او به نیکی و نیکنامی یاد می‌کنیم؛ رفتاری که مصداق بازی از این بیت شعر لری است که «ز زندهٔم، مَوَند ی تو ند ی دو نون سَهته/ و مَر زندهٔم، سهی نیی خدمتکار خفته» تا زنده بودم، از دادن دو قرص نان سوخته در حقم دریغ کردی/ اما پس از مرگم، جفت‌جفت خدمتکار برای انجام تشریفات مراسم‌به کار گرفتی/مباحصل آموزه این‌بیت لری بیانگر واقعیت تلخی است از بحران بزرگ اخلاقی و اشاعه تفکر فردگرایی و بی‌تفاوتی نسبت به داشته‌ها و سرمایه‌های مادی و معنوی‌مان، نه‌فقط در شهر و دیار من و تو که در پهنه ایران‌زمین. ختم کلام آنکه، اسب راهوار و سرکش سوار کار سرزنده و ورزیده‌ما، چهارنعل و با مشقت بسیار مسیر پردستاندار و «سنگلاخ دان» زندگی را نفس‌زنان طی کرد تا لاهوتی‌قصر پر غصه آقا خست‌موکفته از درها و زخم‌های کهنه و مزمین «سردم» دیارمان را به‌سوی منزلگاه جوادنی رهنمون گرداند و خلعت مرگ بپوشاند. کم نبوده نیستند، چک‌پک‌سوارانی با استعداد بالا و توانایی‌های مثال‌زدنی در عرصه‌های گوناگون علمی، ادبی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، هنری، ورزشی و سیاسی که ناخواسته کنج عزت‌گزینده و بدون حامی و پشتیبان در این کهن سرزمین زیسته و می‌زیند و ای‌سا نسل امروزی حتی با نام و نشان‌شان آشنا نیست، چه رسد به آثار و آموزه‌های ارزشمند به‌جای مانده از این قهرمانان گمنام. روان لاهوتی و لاهوتی‌های تاریخ این مرزوبوم شد و همواره اندیشه‌شان پویا و پاینده باد.

#### قصه ناتمام لاهوتی

**محمدزین:** تصور کنید یک زندگی یازمنه‌هفتاد بر جسته قرار است زندگی دکتر «سید قادر لاهوتی» را به رشته تحریر درآورد؛ چه خواهد نوشت؟ یک قصه ناتمام؟ آری! شوربختانه باید گفت در وصف آزاده‌مان زِ سایه از جمله لاهوتی در سراسر کشور با بغضی در گلو ی جامعه مواجه هستیم که خلاصه‌اش می‌شود همان «قصه ناتمام». مانی را دیدی که جلد دوم یا آخر آن، یا اگر یک جلد است فصل آخر آن گم‌شده باشد؛ حکایت طلب سیاستمداران ایرانی – تماماً در طیف موسوم به‌اصطلاح حیات – همین‌گونه ناقص است. گویی انسان‌یی را به‌مدد نقص عضو کرده باشی. حکایت از آن‌رو «اتمام» می‌ماند که انسان ایرانی در چند دهه اخیر، اگر استعداد توان سخنوری، تیزوی تحلیلی مسائل روز، توان مدرنیته اجتماعی و گاه دولت در خود می‌بیند، سرسزمین فرست‌ها»ست، هزینه کار سیاسی آن چنان بالاست که بی‌برده و بی‌تعارف، گاه مال و جان و دودمان یک فعال سیاسی بر سر آرمانش می‌رود. قصه سید قادر لاهوتی هم ناتمام ماند. او که با حرفه معلمی کار خود را آغاز کرد و در رشته ادبیات فارسی بالاترین مدارج علمی را پیمود، در حوزه سیاست جز تلخی از ایام ندید. او برای بزرگ شدن عجله‌ای نداشت، به درازای عمر نام نیک او گستره بیشتری را در می‌نوردید.اگر در آغاز دهه شصت با موج ترور‌ها شاهد حذف فیزیکی چهره‌های شاخص سیاسی مواجه بودیم، از دهه هفتاد به بعد نوعی ترور شخصیت را شاهد بودیم که شخصاً بر آنم که می‌تواند زمینه‌ساز مرگ افراد ما باشد. دلیل این مدعا، سخنی است که همین شب گذشته از نویسنده سرشناس ایرانی «عباس معروفی» از زبان خودش شنیدم؛ «از زبان سیمین دانشور خطاب به معروفی: گویا سیمین بانوی ادبیات به نویسنده در تبعید توصیه کرده بود که «عباس!کنکه غصه بخوری! غصه آدمو مریض می‌کنه. آدمو میکشه.» و خود عباس معروفی با اندوه از غصه خوردن در غربت می‌گفت. راست می‌گفتند. تن تحیف انسان‌هایی که وطن‌دوستی را بر تن پروری، آرم‌ان دانه و ن‌دارد. چگونه است که دانشجوی تاب این میزان اندوه را ندارد. چگونه است که دانشجوی داندنیزشویی تهرانی، بعد از وقایع سال ۷۸ درس را رها کرده، به اروپا می‌رود و با نشان دادن حسن نیت خود، کرسی نمایندگی پارلمان بلژیک را کسب می‌کند. ولی در وطن خود چنان حسن نیتی در وی کشف نمی‌شود؟! این حکایت یک دو نفر نیست. حکایت هزاران انسان آزاده‌ای است که خیرخواهی‌شان به بدترین شکل پاسخ داده شد تا در کنج عزت‌های روزهای خاکستری میهن خود باشند. بیینده دم ززند تا مرگ.

## ویژه



پرونده‌ای برای شناخت سید قادر لاهوتی

# همیشه با مردم

### سیاست‌ورزی با چاشنی اخلاق

قدم گذاشت، لذا رسیدن به قدرت را با هر قیمت بر نمی‌تافت و رعایت مرزهای اخلاق و دین‌داری برای او از کسب پیروزی سیاسی مهم‌تر بود. من‌اینه و خاستگاه سیاسی او بیشتر آموزه‌های دینی، قرآن و به‌ویژه نهج‌البلاغه بوده است و ازاین‌روی به توصیه‌های حکومتی امیرالمؤمنین به‌ویژه منشور مالک اشتر تأکید می‌ورزید. او در عین آرمان‌گرایی واقع‌گرا بود و به‌دشواری مسیر کنش سیاسی در کشور وقوف داشت. لاهوتی زلال و شفاف دیدگاه‌های سیاسی خود را بیان می‌کرد و درعین‌حال اهل تعامل و پایبند به خرد و تصمیم جمعی و ششدند است. رفت‌وآمد او در زندگی شخصی به‌رغم تنگناهایی مالی‌به‌شدت محدود بود. به باور این‌جانب برجسته‌ترین ویژگی دکتر لاهوتی فرهیختگی و فضیلت‌مداری در عرصه سیاست‌ورزی و کنش اجتماعی او بود. او از معبر معلمی به عالم سیاست

**ولی‌الله شجاع‌پوریان:** دکتر سید قادر لاهوتی استاد دانشگاه، فعال سیاسی، اندیشمندی فرزانه، سیاستمداری اخلاق‌مدار و مردمی، دار فانی را وداع گفت؛ نسب از پدرانی شهره به نیکنامی و اخلاق برد. تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی و آشنایی با متون عرفانی و کلاسیک زبان فارسی ازجمله حافظ و مولانا ودیگر ادبی بزرگ نقش زیادی در رویکرد اخلاقی و عرفانی او در عالم سیاست‌ورزی به‌جای گذاشت، ازاین‌رو به‌عنوان چهره‌ای مذهبی، اخلاق محور در فضاهای دانشگاهی و سیاسی موردتوجه قرار گرفت. او به لحاظ سیاسی از همان اوان پیروزی انقلاب رویکرد سیاسی خط امامی داشت و تا آخر بر مثنی اصلاح‌طلبی خود وفادار ماند. در تعاملات



سیاسی همواره روحیه‌ای آزادی‌خواه متعامل، با گذشت، اهل تساهل و تسامح و آشنی‌جو و اصلاح‌طلب داشت. هیچ‌گاه هدف، وسیله را برای او توجیه نکرد. مردم‌داری برای او یک اصل بود و تلاش داشت در کنار مردم باقی بماند، اگرچه چند باری تیغ تیز رد صلاحیت او را زخمی کرد ولی باعث نشده که در عرصه سیاست تندروی، قهر و بی‌اخلاقی را پیشه کند، ازاین‌رو همیشه به مشارکت و تعمیق مردم‌سالاری از راه حضور در انتخابات اعتقاد داشت، روحیه‌ای که البته بی‌تأثیر از مطالعه فراوان و انس او با کتاب و کتاب‌خوانی و مطالعه نبود و از او شخصیتی آرام، متواضع و دارای نگرشی عمیق ساخته بود. به باور این‌جانب برجسته‌ترین ویژگی دکتر لاهوتی فرهیختگی و فضیلت‌مداری در عرصه سیاست‌ورزی و کنش اجتماعی او بود. او از معبر معلمی به عالم سیاست

### در حالات و مقامات استاد سید قادر لاهوتی

**امید نوروزی اصل:** تنها یک جلسه در سال‌های آخر دبیرستان شاگرد بی‌واسطه استاد لاهوتی بودم. ازقضا درس، قصه برادر کردن حسنگ بود. ابوالفضل بهیقی از مورخان دقیق، منشیان منصف و ادیبان شریف همه اعصار تاریخ ایران‌زمین به شمار می‌رود. استاد با خلوتی که در کلام همراه نمود به تفسیر شورانگیز حدیث حسنگ پرداخت. هنوز جزئیات آن کلاس تأثیر‌گذران را در حافظه دارم. ازجمله وقتی که خواند: «حسنگ... برهنه با ازار بایستاد و دست‌ها در هم زده» گفتند: منظور از آزار همان «شلوار شله‌خوری» است؛ اصلاحی لری معادل کت‌وشلوار پلخور ی، رسات خودش می‌داشت با همراه کردن مثل‌ها، اصطلاحات و اشعار محلی در کنار آموزش و اشاعه ادبیات کلاسیک، از مندرس شدن جامه منش و خردفرهنگ این دیار بکاهدشوری وسیع از دانش‌آموزان فرصت بیشتری برای تلمذ در محضرش داشتند. سواد وسیع، تسلط بر تدریس و حسن خلق، وی و کلاس درسش را مطبوع و دلپذیر می‌نموده، اما حسن شهرت او محدود به محیط مدرسه و کلاس‌های درس نماند. در آغاز میان‌شالی شتاب تحولات اجتماعی، او را به متن سیاست کشاند. خطوریط مشخص سیاسی، شناخت مکفی‌اش از جریانات و تحولات اجتماعی، اصل و نسب اصیل همراه با مهارت در سخنوری محبوبیتش را در فضای سیاست زده شهرستان وسیع و تسریع نمود و پایه‌گاه اجتماعی قدرتمندی با محوریت او شکل گرفت. اکنون می‌توان این سوال را پرسید: آیا سیاست‌ورزی فعالته در جامعه‌ای بنیبه که بنیادهای سیاسی در آن سست هستند منجر به رستگاری کسانی چون او می‌شود؟ پاسخ ساده نیست و داوری کردن در این مورد، محتاج احتیاط و دقت بسیار است. درباره افراد معمولی، با توانایی‌های متوسط، چنین پرسشی از خِیَر انتفاع سلط‌است. اما لاهوتی، توانایی‌های بالقوه بالای داشت؛ هوش به‌ره‌ای بالا داشت و حافظه‌ای نیرومند، شوق و شوق ادبی سرشار داشت و با شیوه پژوهش آشنا بود و غنی از توان تحقیق و خستگی‌ناپذیر در مطالعه.مدام چنین شاخصه‌هایی می‌توانست او را در ریف چهره‌های مطرح ادبیات کشور قرار دهد و جامعه دانشگاهی از تلاش‌های علمی او منتفع شود؛ اما این توانایی‌ها با ورود به عرصه پرترناز و سراسر کشمکش سیاست، سوخته یا به محاق رفت و مجال مناسب برای بهره‌وری بایسته از آن‌ها فراهم نشده‌ی‌توان توجیه کرد که به‌رحال انسان در قبال جامعه‌اش مسئول است و سیاست مهم‌ترین عرصه‌ای است برای ادای دین و ایفای نقش نوع‌دوستانه. حرجی بر طرفداران این توجیه نیست اما دو نکته را باید در طمع نظر قرار داد: اولاً عرصه سیاست می‌تواند چون گردابی فرد را به درون خود بکشد؛ به‌طوری‌که توان تغییر موضع را از او بستاند. به عبارتی از چنان قدرتی برخوردار است که چون قمار، خلاص شدن از آن، حتی با وجود باخته‌های مکرر، آسان نیست. به تعبیر مولانا: «خنک آن قماربازی که بی‌باخت آنچه بپوشش اینماند هیچش الا هوس قمار دیگر». دوم اینکه: با گذشت هفتصد سال از تاریخ، همچنان سخن سعیدی در این جغرافیا صادق و قابل‌استناد است که «جز به خرمدند مفرما عمل /گرچه عمل کار خرمدند نیست» تقیض‌گویی از جمله هنر‌هایی است که شیخ شیراز به‌کرات به کار می‌برد. عقل سلیم اقتضا می‌کند که خرمدندان مجری امور و اعمال مملکت‌داری باشند اما در سرزمینی که میان‌مایگان قدر ببینند و امور را قبضه کنند، بر خرمدندان لازم است که نان و ماست خود را بخورند و از خیر خرما و حلوا ی سیاست بگذرند؛باری استاد ما در عرصه سیاست، وجوه متمیزه خود را داشت؛ به توان تحلیلی خود چنان باور داشت که ثابت‌قدم در مواضع خود باشد و باورهای خویش را چنان مستدل می‌دیند که اعوجاجی در مسیر خود به وجود نیآورد و منزلت خویش را چنان می‌شناخت که مجیز‌گوی هیچ‌کس نباشد. تیغ نقدش نیز هیچ‌وقت از تیزی نیفتاد. این ویژگی‌ها جنبه‌اش را برای سمپات‌های سیاسی بیشتر می‌نمود اما فاصله عده‌ای را از او افزایش می‌داد. به‌رحال سیاست‌ورزی آن‌هم در جغرافیای غربی ما نتایج و پیامدهای خاص خود را دارد.کشنگر سیاسی هم اثرگذار است و هم تأثیرپذیر؛ و سیاست محل نزاع است و نزاع تندروی را تشدید می‌کند. کشنگر سیاسی تحت تأثیر مطالبات بی‌شمار همواران و موضوع‌گیری آن‌ها به فصولت در مورد مابقی و داوری درباره خردا‌ها می‌شیند و ای‌سا این فصولات‌ها چندان منصفانه نباشد. این افات لایذ دامن استاد ما را هم گرفت. نامرئی‌ها در انتخابات او را گامی از کوره به درمی‌برد و شکست‌ها کاهش را تلخ می‌کرد و منازع با نهاده‌ا بر سر صلاحیت توانش را تحلیل می‌برد. با همه این رنج‌های ناشی از سیاست، فردی به‌غایت خیرخواه بود. در یکی از آخرین سخنرانی‌های سیاسی‌اش چنان سوزناک صحبت کرد که گلوله بغضی را بر ابر گلولیم بست و به‌زحمت از جاری شدن سرشک جلوگیری کردم. در آن صحبت صریح همه را توصیه نمود که اختلاف‌ها را کنار نهند چرا که «کاری که اختلاف با قبیله می‌کند، آتش با فتیله نمی‌کند.» با همه مشغله‌های سیاسی - اجتماعی‌اش همچنان می‌توان او را از معتبرترین عالمان این دیار و برجسته‌ترین چهره ادبیات نامید.این مرد، نه مغرور بود و نه متورم مردی مغتتم، مغید و مؤثر چون او کمتر یافت می‌شود. جسمی بلندبالا داشت و روحی رفیع. پیش از یا نهادن به پهنه پیری، سرای سینچ را به ما و نهادن و خود پر کشید. «رآمد بدو نیز طوفان خواب/ فرو برد چون دیگران سر به آب» فضای خالی او را همگان ناباورانه حس خواهند کرد و به افسوس از فقدانش سخن خواهند راند. به بیان بولفصل بهیقی: «یافتن چو‏نان اویی، دشوار باشد، دشوار».

### راز بدرقه باشکوه لاهوتی

و در یک‌کلام در مسیر فکری و روحی مردم قرار گرفتن ایشان تحلیل می‌کند. او به‌رغم اینکه نه دستش کوتاه بود و نه خرما آن‌چنان برایش برنخیل، اما هرگز شهرش را ترک نکرد و حتی تا آخرین ماه‌های عمر شریف، مفید و پرافتخارش در تمامی مناسبات اجتماعی، مجلسی، عرفی و مذهبی مردم نواحی که کپیلوله بزرگ از «موندون» و «سورای» حوزه سفارقیاب تا «گیاو» بهمنی سردسیر و «قیام» لندن و «سمغان» و تا «سربری» دهدشت و از کوچه به کوچه شهرها و روستاها تا ِده به ِده و ایلات و طوایف و تیره‌ها و «تش»‌ها و «نکو»‌ها و

سه‌شنبه ۱۵ شهریور ۱۴۰۱ ■ سال هفتم ■ شماره ۲۰۱۴

## شهرک‌های روزنامه

### او قادر بر کلمات لاهوت بود

**رنگس دوست:** ای خاک/خاک پذیرنده برویان مرا/به رنج عجیب ماه/ من شاه‌توت دشت‌های بکر دهدشت بودم/که به مرگ طبیعی‌ادر پیکر پری‌روا تو نمیرم/خسردن فراوانم/

قامت شعر را می‌شکند!

دکتر سید قادر لاهوتی را از کودکی تا کنون در چهره گوناگون دهدشت پرفرازونشیب می‌شناختم به وسعت آه ماه و می‌شناسم به واقع‌ه عاشورای به‌اشورایی به پا شده در جان‌های ناخرسندی که او را می‌شناختند! او در سیاره غم‌انگیز ما بیهوده نگفت و بی‌نشاط نزیست! آری در جهانی که کلمه‌دهان‌پرده‌ها و لب‌پرده‌ها بیهوده به هنر می‌رود؛ او مَرّاب دهانک کلمات خود بود؛ نگهبان کلمات سلیس خود بود؛ به‌نوعی می‌توان گفت؛ او قادر بر کلمات لاهوت بود!

قادر دانای ما کتابخانه بزرگی در سینه ستبر و استوارش داشت و کتابخانه‌ای انبوه از کتاب‌های گوناگون در خانه آن‌گونه که «خورخه لوتیس بورخس» بهشت را یک‌جور کتابخانه می‌دانست و او در زمان و مکان زیست آگاهانه‌ی خود در بهشتی شگفت‌انگیز به سر می‌برد که به رنج‌گران دانایی مبتلا بود و در گلو ی عندلیبی‌اش می‌خواند حدیث عشق را و تدریس می‌کرد بندگان عشق را در جبروت زبان شیرین فارسی. او استاد دانایی که به سفارش کتاب، کتاب نمی‌خواند؛ بلکه خود یک کتاب بی‌پایان بود. با شعر انس و الفت عاشقانه‌اش داشت، به فلسفه «چرا ما همچنان بی‌چرا زندگی‌ام؟» رغبت غربی می‌ورزید. او در دنیا که تنها آنان که گواه داند، می‌دانند چرا ما بی‌چرا زندگی‌ام؟! او رفتارهای شاعرانه‌ای با انسان‌ها هم؛ از خاص و عام داشت؛ به خلق و خلاق مهر می‌ورزید و مهر راستین او به گمان باعث شد که اکنون جمعی والا و سرگردان و جمعی دیگر گریان و تالان شنوند از بحران آبدی‌اش. همه می‌دانیم در جهان عاشقانه ما وقتی این‌گونه انسان‌ها می‌میرند، گویی که زمین نیز تعادل خویش را از دست می‌دهد. به‌ندرت می‌شود از مرگ کسی سرگشته یا حیران شویم و یا چیزی بنبوسیم، اما خود ایشان بی‌آنکه بخواهد، از من می‌بوسید و من می‌خواهد نبوسیم... و نوشتیم در همین مسیر... ای سنگ بنال؛ چون آن تکه بر سینه‌چاک بر پوسته زمین سرد و خشک‌وخالی از وداع یاران، نشاید که ملی‌سخ را مزارشان سر در آورد! آری یاران جهان شاعرانه گامی یکی به سواره دیگری به وداع ه وداع آ رفتند! گویی کلمات دیگری در سبزه‌های دیگر منتظر آنان‌اند... ای خاک/ خاک پذیرنده او را در خرتی برویان!

### لاهو‏تی؛ مردی وفادار به درخت و برف

**فریدون هاشمی:** این روزها که اسیران ناگزیر شعر و هیاهو شده‌اند که جنگ به چهره شعر می‌کشید و فارسی، عریسی مرقد و تخت جمشید چارقد در د به سر بسته است، ایسن روزها که هر برادر برای برادر خنجری در آستین دارد و واقت از درویدوار شهر بالا می‌رود. که درخت نام خودشان و آفراموش کرده و آب راهش را لُج کرده و باد و نور نمی‌توانند از میله‌های زندان بگذرند. این روزها، از دست دادن معلم و واژه و صدا سخت است. این روزها که اسم‌ها هم غلطاند و تاریکی باورشنی طلعت می‌زند. که کاسیان تعصب و گدیان حماقت، گلوهای شیره را می‌دوشند و گله کوسفندان کشتار خود را به زنگوله‌های خویش دلخوشند، جای انسان‌های روشنگر خالی است. روشنفکران انسان، نه از آن‌گونه‌ها که مغایر با نیز شهید کرده‌اند و نا‌هما را از اصالت انداخته‌اند.این روزها که معلم‌ها مانند خود پیشروهای خیابان راه افتاده‌اند و پوتین‌ها کشته‌ال را ن کیود می‌کنند. این روزها از دست دادن انسان‌های شریف و لاهوتی دردی ست مصافحه، که با هیچ شوره‌های تسکین نخواهد یافت.سید قادر لاهوتی، این‌گونه‌ها بود. شرف، عزیز، معلم بود. با موهای سپید و چروک‌پشایی، در سینه‌اش کبودکی بود. قلم بر قاب انگشتانش کودکانه راه می‌رفت. واژه در دهانش کودکانه می‌خندید و اسباب‌های زیادی در آشفتنگی موهایش شیهه می‌کشیدند کودکانه. انگار فردوسی بود. راه می‌افتاد در شاهنامه دنبال نوباد بود برای سهراب می‌ایستاد در حافظیه با زبان خرابان به مسیح و زاهد می‌خندید و آن‌قدر حسنین پناهی زیر ناخن‌هایش خوابیده بود که دیوانگی عالم را بریداشته بود و می‌دوید.او در عرصه سیاست نیز قدبلند و به شرافت انسانی پایبند بود. به‌رغم همه ملامیحات، کنار مردم ماند. به‌جانب پانل داشت و بزرگی کرد و پشتکش به عشق گرم بود و نان از سفره دانشگاه خورد و حاضر نشد خود را به مجیز‌گویی سیاست بفرشد. در دخن‌ها و پادها ماند. ناش به‌خوبی ماندگار شد و آن سبیل خروشان آدم‌ها با کتاب‌هایشان در دست و انگشت‌هایشان جاری، در هنگام بدرقه جسد خسته و خاموشش به هزار گونه زبان برایش شروه می‌خواندند. «خاکستر ترا/ باد سحر گه‌مان /هرجا که برد / مردی ز خاک رویید/ در کوچه‌های نشاپور/ استنان نیم شب/ به‌ترنم/ آوازهای سرخ ترا/ باز/ از تجسبع وار زمزمه کردند/ نامت هنوز ورد زبان‌هاست.»سیدقادر در زمانه و سرزمینی که دورویی و دروغ چشم در چشم آدم‌ها می‌دوزد و وقیحانه قیقه‌می‌زند به یاک و وفادار ماند. به درخت وفادار ماند. به آخرین برف در برابر آفتاب وفادار ماند. رگ گردن تعصب را برای دو رای بیبشت‌ر سفت نکرد و جوان‌های معصوم و مظلوم را به «هو گاله»‌های کوتاه بود و تفر عادت نداد. حریص نبود و حقیر نبود و عقده‌های تاریخی نداشت و آن‌قدر به رذیله‌های رفته اعتقاد داشت، به استخوان سرد دوستانش در مزار افتاد داشت، به زنگوله‌های گم‌شده در دشت‌ها اعتقاد داشت که چشم‌هایش را می‌چرخاند، مادرش را می‌دید، مردم‌ش را می‌دید، کشورش را می‌دید. در این روز‌گار که معلمی دردی است و نوشتن دردی است و شعر دردی است، من بسیار گریستم. سنگ‌گیره به ماه بر آستانه‌های گم‌گریه بود. بارن بر پشت‌مای گرم بود، و رهگذرانی که دست بچه‌هایشان را می‌کشیدند و سراسیمه‌ا از کنار پنجره می‌گذشتند گریه بودند.

